أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 السابع أنه کما أن الجنس یحتمل أن یکون أحد الأنواع فکذلک النوع یحتمل أن یکون أحد الأشخاص فکیف جعل الأول مبهما غیر متحصّل و الثانی متحصلا غیر مبهم.

 مطلب دیگری كه مرحوم شیخ ایشان در شفاءفرموده بودند: این بود كه جنس در صورتی كه بعنوان لابشرط اخذ بشود و اعتباریت لابشرطی داشته باشد طبعاً این یك ماهیت مبهمه خواهد بود كه در تحصیل خودش و در تحصّل خودش احتیاج به ضمّ ضمیمه دارد كه همان معنای لابشرطیت غیر از بشرطلا بودن است كه آن معنا معنای استقلالی است و یك مفهومی است كه در آن كنه خودش و ماهیتش احتیاجی به فصل ندارد ولكن احتیاج به فصل نداشتن همانطوری كه گفتیم مساله مربوط می‌شود به صورت ذهنیه و وجود علمی نه در وجود خارجی، در وجود خارجی طبیعی است كه این حیوان را شما به هر كیفیت كه اعتبار كنید طبعاً احتیاجی به ضمّ فصل برای تحصّل دارد و از این نقطه نظر بحث راجع به آن تحصّل خارجی كه همان جنبه تشخّص و تعین است نیست فقط صحبت در وجود ذهنی و وجود علمی است كه از این جنس برای انسان حاصل می‌شود. این جنس با این كیفیتی كه در اینجا مورد اعتبار است این طبعاً یك معنای مبهمی خواهد بود، معنای مبهم نه به این معناست كه معنای پوچ و بدون هیچ تصور، بلكه یك معنا و مفهومی كه انسان آن معنا و مفهوم را درك می‌كند منتهی كاملًا به دو نحوه وجود شهودی یا به نحوه وجود علمی ظاهری این مساله تحقق ندارد چون طبعاً وقتی كه برای انسان بخواهد یك حقیقتی كاملا روشن و واضح باشد بایستی كه این كیفیتِ وجودش و آن حقیقتش موجب تمامیت آن ماهیت و مفهوم در ذهن باشد كه بتواند جامع افراد و مانع برای اغیار در محدوده تعریف باشد در این صورت می‌توان گفت كه انسان نسبت به یك ماهیت شیء آن معرفت را حاصل كرده ولی اگر این مساله به این نحو روشن نشده باشد به هر كیفیتی می‌خواهد باشد آن مفهوم، مفهوم مبهمی خواهد بود نه مفهوم متعین و مفهوم روشن و واضح، تصوری كه شما از یك شیئی می‌كنید، آن تصور شیئی را كه فرض كنید در خارج می‌بینید، آن صورتی كه از این در ذهن انسان نقش می‌بندد اگر نسبت به آن صورت انسان شك و شبهه و ابهامی نداشته باشد آن صورت می‌شود صورت واضح و روشن و اگر دارای ابهام باشد، صورت دارای اجمال باشد و آن ماهیتش به حقیقته در ذهن متصور نشده باشد آن صورت، صورت مبهمه می‌شود، بطور كلی معنای ابهام اینطور نیست كه معنا معنای به هیچ وجه پوچی باشد بلكه چه بسا خود ابهام هم در مرتبه خودش برای انسان موجب ترتّب حكم و ترتّب دواعی و ترتب آثار خواهد شد این فرشی كه من الان دارم مشاهده می‌كنم، این خود فرش بودنش برای من ابهام ندارد چون مشخص است و این صورت خارجی الان برای من مرتسم است و خود این فرش بودن من نمی‌توانم شك كنم زیرا دارم می‌بینم این معلوم بالذات ما برای ما یك ماهیت غیرمبهمه‌ای را ترسیم كرده اما در اینكه آیا این فرش است یا مواد دیگری است در آن برای من ابهام وجود دارد آن را دیگر نمی‌توانم با یك دیدن این شبهه را بر طرف كنم مگر اینكه خود اهل خبره باشم دست بكشم و بفهمم این فرش جنسش چیست؟ یا اینكه اهل تشخیص نباشم و به افراد خبره مراجعه كنم تا رفع شبهه و ابهام بشود علی كل حال در اصل فرش بودن من شك ندارم و خود این ماهیت برای من یك ماهیت منجّزی خواهد بود و می‌توانم نسبت به این ماهیت ترتیب اثر بدهم احكام فرش را بر این بار كنم اما وقتی یك مطلبی یك مقدار دقیق می‌شود حالا صحبت در آن ماده‌ای است كه در این فرش بكار رفته، آن نخ‌های كه در این فرش بكار رفته جنسش چیست؟ در آنجا می‌بینم كه آن ماهیت برای من ماهیت روشنی نیست آن ماهیت باید بواسطه مراجعه به اهل خبره برای من روشن بشود یا خودم بتوانم نسبت به این قضیه تخصصی داشته باشم بتوانم مساله را بفهمم پس بنابراین صرف اینكه این جنسش پشم است یا فرض بكنید مواد دیگر هست برای این قضیه یك ماهیت مبهمه‌ای در ذهن من نقش می‌بندد ولی این ماهیت مبهم باعث نمی‌شود كه خود فرش بودن آن القاء بشود آن فرش بودن به جای خودش محفوظ و یقینی است، آن ماهیت مبهمه كه دلالت بر یك وجودی می‌كند و دلالت بر یك حقیقتی می‌كند خود آن ماهیت هم برای من یقینی است یعنی این كه الان برای من این ماهیت مبهم در ذهن من متصوّر شده است، این ماهیت یعنی همان خود تحقق خارجی منتهی بدون حصول به كنه و معرفت در نفس تحقق خارجی بدون حصول به كنه خاص خودش در آن هم من یقین ندارم. یعنی یكی اینكه آنچه كه در اینجا هست فرش است پس بنابراین با زیلو و با پرده و حصیر تفاوت می‌كند این یك، نسبت به این مساله شك ندارم و این را دارم با چشم خود می‌بینم و رفع ابهام شده در یك مساله‌ای كه در آنجا هم شك ندارم این است كه این فرش دارای یك نخ‌هایی است كه آن نخ‌ها از یك جنسی است كه وجود خود این نخ در این وضعیت آن خارج از این دو مطلب نیست كه یا جنسش از این است یا جنسش از او خواهد بود، نسبت به ابهامی هم كه من در این مساله دارم در خود وجودِ این امر باز در اینجا ما شك نداریم ولی نسبت به ماهیتِ طرفین قضیه كه آیا از جنس صوف است یا از جنس مواد و آلیاژ دیگری نسبت به آنها ما شبهه داریم این مطلب كی مرتفع می‌شود؟ وقتی كه ضمیمه بشود با یك مساله دیگر كه آن مطلب دیگر حالا ذاتی او باشد یا عوارض او باشد یا از احوال او باشد هرچه كه می‌خواهد باشد كه آن بیاید و این شبهه را برطرف كند و این مبهم را از ابهام در بیاورد در بعضی از مواردِ ابهام مثل نوع آن فصل است كه می‌آید و انسان را از شبهه خارج می‌كند در بعضی از موارد كه خب اصناف است دیگر در آنجا فصل نیست جنس مشخص است در آنجا اعراض است كه می‌آید انسان را خارج می‌كند یا احوال است كه می‌آید خارج می‌كند، احوالات شخصیه احوالی كه عارض بر این اصناف می‌شوند اینها می‌آیند آن مورد مبهم را از ابهام بیرون می‌آورند و به آن جنبه وضوح و روشنی و تعین می‌دهند این قضیه بسیار قضیه‌ای مهمی است كه انسان باید در نظر داشته باشد و در خیلی از موارد هم به درد می‌خورد، یعنی در خیلی از مسائل اصولی ما، در خیلی از موارد احكام فقهی ما، در خیلی از مسائل تكلیفیه ما این مساله را ما می‌بینیم كه یك امر مبهمی از نظر شارع این برای ما مسلّم است و اما اینكه این امر مبهم چه صورتی دارد آن صورتش برای ما صورت مشخصی نیست، اینجا از مواردی نیست كه جا جای اصل برائت و امثال ذلك و اباحه باشد، این موارد جزء موارد احتیاط است كه باید به مقتضای احتیاط عمل كرد، كه معمولًا در علم اجمالی انسان می تواند این مسائل را حمل بر این مساله بكند كه در قضیه علم اجمالی آن امر متنجّس متعین مبهم است ابهام مصداقی و ابهام تشخصی در احد الانائین موجب رفع تكلیف در اجتناب از انائین نخواهد شد كه بگوییم حالا نسبت به یك اناء در اینجا نجاست یقینیه وجود ندارد پس مثلًا اجرای این مسائل در آنها بی‌اشكال است، نفس ابهام اینطور نیست كه خودش موجب ترتب آثار نباشد، خود ابهام فی حد نفسه یقینٌ و بمقتضای این یقین برای انسان آثاری مترتب است و طبعاتی است، بله در بعضی از موارد ابهام‌هائی است كه آن ابهام همان مسائلی است كه موجب اصل برائت خواهد شد نسبت به كیفیت ابهام هم برای ما متفاوت است كه آیا آن ابهام مترتب بر علم است و آن منشائش منشاء علمی است یا اینكه آن ابهام منشاء علمی ندارد بلكه منشاء شك و تخمینی و اینها دارد وقتی كه شما در یك اصل این ترتب نجاست بر یك امر بدون سبق سابقه ای در آنجا نظر می‌كنید، در آنجا این حمل نجاست بر مساله، این از آنجایی كه مسبوق به یك علم حضوری نیست مسبوق به علم یقینی نیست، در اینجا این ابهام موجب برای احتیاط نیست از مواردی است كه برائت و امثال ذلك در اینجا باید جاری كرد ولی اگر خود آن ابهام مترتب بر یك سبق علمی باشد در نفس آن منشاءِ برای ابهام كه عبارت از نجاست باشد این ابهام با آن ابهام تفاوت می‌كند پس بنابراین در بحث برائت و احتیاط آنچه كه موجب احتیاط هست یكی از موارد احتیاط همان حیثیت تنجّز علمی مورد است كه در اینجا موجب احتیاط است، خود علم در اینجا موجب برای احتیاط شده است كه جلوی جریان اصول عملیه را در اینجا خواهد گرفت و از نقطه نظر ماهیتِ امر مبهم، ما می‌بینیم خود آن ماهیت در صورت منشائیت علم و سبق علم با ماهیت امر مبهم در غیر از این مورد متفاوت است پس بنابراین ابهام اینجور نیست كه هرجا مساله مبهمی باشد و مساله اجمالی باشد فوراً ما مساله را ببریم در باب برائت و اصل شبهه را ببریم در شبهه تكلیفیه و بعد هم اجرا كنیم نه اینطور نیست، در مساله باب اجمال نص یا در باب تعارض نص یا در باب فقدان نص در تمام این موارد در مباحث خودش مطرح باید بشود كه هركدام از این موارد حكم خاص به خود را دارد و انسان نمی‌تواند نسبت به موردی خارج از او اقدامی بكند مثلًا فرض بكنید این مساله، خیلی مساله دقیقی است بسیار مساله، مساله مهمی است بسیاری از افرادی كه در موارد شبهات قائل به جریان اصول عملیه و برائت و اباحه شده‌اند چه شبهات محصوره یا غیرمحصوره یا در مورد اجمال یا فقدان دلیل یا نص در اینجا می‌بایستی احتیاط را در اینجا انجام كنند و ادله احتیاط در اینجا خلاصه ادله، ادله ملزمی هست و آن موارد برائت یك مواردی خاص خودش را دارد كه در آنجا نیست بسیاری از افرادی كه در تعریف بین واجب مطلق و واجب مشروط دچار اشتباه شدند و واجب مطلق را ملحق به واجب مشروط كردند همه آنها خبط و اشتباهشان از همین‌جاست كه نسبت به آن موارد ابهام ترتیب اثر ندادند و آنها را كأن لم یكن فرض كردند و آن حكم انشائی را حكم منجّز در زمان انشاء ندانستند بلكه تنجّز حكم انشائی را بطور كلی منوط به فعلیت موضوع در وقت اتیان مكلف به آن موضوع كردند اینجاست كه آمدند آن حكم انشائی را از تنجیز ساقط كردند و بطور كلی مكلّف را نسبت به ترتّب آثار و اقدام بر تهیه مقدمات برای تحقق موضوعِ تكلیفِ مولا مكلف را یله و رها نمودند این از اشتباهات بسیار بزرگ اصولیین است كه در اینجا به اصطلاح مرتكب شدند و آن مساله و تكلیف ابهامی را كه نظر مولا بر تحقق آن است، آن را در اینجا ندیده گرفتند پس مساله در باب ابهام تصور نكنید كه مساله، مساله آسانی است این ماهیت ماهیت مبهمه است پس بنابراین هیچ ترتیب اثری نسبت به این قضیه نباید داده بشود و ما همیشه مكلف بر امر متعین هستیم نه مطلب اینطور نیست مخصوصاً در باب دماء و فروج و اینها در آنجا كه خب مساله خیلی مساله سخت و حادی خواهد بود و آنجا این مطالب خیلی كاربرد خواهد داشت و آن وقت خواهید دید كه اصلًا بطور كلی مبنا در احكام و در قضاوت‌ها بطور كلی متفاوت خواهد شد و در كیفیت اجرای حكم یا در تبرئه و برائت و اینها مساله صد و هشتاد درجه با آنچه كه مطرح است مساله متفاوت است. پس بنابراین اینكه یك امر ما بگوییم مبهمه است این بمعنای امر باطل یا یك امر منفی نیست، یك امر واقعی است كه آن امر واقعی خصوصیاتش هنوز برای ما روشن نشده است خب دنده امان نرم برویم روشن كنیم، نمی توانیم بگوییم مساله، مساله‌ای است كه وجود خارجی ندارد، خیلی از این قضایای دیگر مطلب همین است، خیلی از مسائل مطلب همین است، این كه ما به نحو ابهام می‌دانیم كه باید از مرجع اعلم تقلید كرد منتهی مرجع اعلم را نمی‌دانیم، نمی‌توانیم از خانه كه در آمدیم هر آخوندی را كه دیدیدیم برویم از او تقلید كنیم، اینكه به نحو ابهام یك طبیب متخصصی در این شهر است دیگر نمی‌توانیم برای مَرضمان بلند می‌شویم برویم سر كوچه هر كسی تابلو زده برویم در بزنیم و پیش او برویم، در مسائل عرفی، در مسائل شرعی این قضیه همینطور است، همینطور در مسائل فلسفی این مساله ابهام اینطور نیست كه قضیه به این راحتی و اینها انسان بتواند از این مطلب رد بشود، در این قضیه جنس كه حیوان باشد قضیه لابشرطی بودن بله حیوان یك ماهیتی است كه این ماهیت، ماهیت مبهمه است طبعاً این ماهیت باید برای تعین خارجی احتیاج به ضمّ ضمیمه‌ای دارد مرحوم شیخ در اینجا فرمودند: كه این حیوان اگر بشرط شیئی لحاظ بشود، این خودش تبدیل به نوع خواهد شد یعنی یك ماهیت مبهمه خودش تبدیل به نوع خواهد شد مثل اینكه شما بگویید هذا حیوانٌ، به غنم برسید بگویید این گله چیست كه دارد راه می‌رود؟ بگویید هذا حیوانٌ، حرفتان درست است گاو هم ببینید دارد راه می‌رود هذا حیوانٌ، الاغ هم راه برود هذا حیوانٌ، انسان هم راه برود می‌گویید هذا حیوانٌ، در حالی كه هركدام از اینها فصول مختلفی دارد، آن برای خودش یك فصلی دارد آن برای خودش فصل دیگری دارد هركدام از اینها فصل جدای به خود دارند و بدون آن فصل هم، آن حیوانیت آنها تامّ نخواهد بود ولی اینكه شما در جواب همه اینها می‌گویید هذا حیوانٌ، این حیوان را در اینجا چه تصوری كردید؟ شما كه خودتان آن حیوانیت را به اضافه آن فصلیت غنم در نظر گرفتید و آن غنم را به عنوان یك صورت محدوده تعریف شده خاص به خود، در ذهن می‌آورید و بین آن غنم و بین صورت بقریت در اینجا فرق می‌گذارید، چطور شد در اینجا همان جنسی را كه برای بقر است آن جنس را آمدید برای حیوان بعنوان تمام الموضوع در اینجا تعریف كردید، همینطور همین را می‌آورید در گاو تصور می‌كنید همین را در جَمَل تصور می كنید، همین را در هره و امثال ذلك و سمك و اینها، این مساله حیوان بودن در اینجا مطرح می‌شود، در حالتی كه اینها حقایقی هستند كه مختلفه‌الماهیه چطور شما در اینجا این حیوان را كه شما در تعریف آوردید این حیوانیت، حیوانیت لابشرطیت نیست این حیوانیت، حیوانیت بشرط شیء می‌شود یعنی این حیوانیت بشرطِ انضمامِ با فصل، این حیوانیت در تعریف آورده می‌شود در عین اینكه آن مساله لابشرطیت خودش را حفظ می‌كند یعنی با حفظ سمت نشنیدید می‌گویند فلان آقا با حفظ سمت متصدی فلان اداره شد، متصدی فلان جا شد، با حفظ سمت در این مسجد آن مسجد بعضی‌ها ما شنیدیم هم این مسجد می‌روند نماز می‌خوانند، هم آن مسجد می‌روند چند تا نماز می‌روند اینجا می‌خوانند و می‌روند چند جا نماز جماعت می‌خوانند در حالی كه نماز جماعت یكی بیشتر نیست و دومی‌اش باطل است، یك نماز جماعت بله فرادی را می‌شود چیز بكند ولی نماز جماعت را نمی‌شود جای دیگر برود نماز بخواند، یا مثلًا فلان كار را دارد با حفظ این وضعیت، می‌رود فلان كار دیگر را انجام می‌دهد، این هم همینطور است، حیوان از مواردی كه حفظ سمت خیلی در اینجا بدرد می‌خورد، حالا در جای دیگر بدرد نخ‌ورد در اینجا كه بدرد می‌خورد در اینجا همین مساله لابشرطیت است، شما كه به این غنم می‌گویید حیوانٌ اگر این حیوان را بشرط شیء لحاظ كردید كه جنبه غنمیتش، فصلش چطور شما این فصل را راجع به بقر بكار می‌برید، این كه نمی‌شود، وقتی كه بشرط شیء یعنی آن حیوان بشرط انضمام بدون انضمام با غنم كه شما نمی‌توانید به كار ببرید، حیوان مبهم كه نمی‌توانید بگویید مشخص شد همین كه می‌گویید هذا حیوانٌ مشخص است در حالی كه آن حیوانی كه برای ما بعنوان مقسم بود، آن حیوان مبهم بود، چون مبهم بود می‌توانست مقسم واقع بشود، اگر مبهم نبود كه مقسم نبود اگر بشرط شیء بود یعنی بشرط انضمام با فصلیت بود كه شما نمی‌توانستید در ذهنتان آنرا مقسم قرار بدهید پس این كه در اینجا مقسم واقع شده بخاطر این است كه ذاتی او ابهام است و این ابهامش هم از بین نخواهد رفت، ذاتی او لابشرط است و لابشرطی را هیچ وقت از دست نخواهد داد خدا به زمین بیاید زمین به سمت خدا برود این حیوان در مقام لابشرطی خودش محفوظ است و وقتی كه محفوظ بود باید با یك ضمّ ضمیمه‌ای این حیوان به نوع تبدیل بشود، این از آن مواردی است كه خدا هم نمی‌تواند كاری انجام بدهد خدا با این همه خدائی خودش، خدا خیلی كارها نمی‌تواند بكند یكی از كارهایی كه خدا نمی‌تواند انجام بدهد تا روز قیامت این است كه مانند خودش را نمی‌تواند درست كند، بیاید یك كسی یك واجب‌الوجودی مثل خودش درست بكند می‌تواند آقا؟ پس خدا عاجز است شما می‌توانید بگویید خدا عاجز است؟ خدا مثل خودش نمی‌تواند درست كند یكی از مواردی كه خدا نمی‌تواند كار كند این است كه خدا دو دوتا را نمی‌تواند شش كند، می‌تواند؟ بگوید شما ای آدمیان در روی زمین برای شما ریاضی این است كه می‌شود دو دوتا می‌شود چهارتا برای ما در ملاء اعلی شش تا می‌شود، اما كاری را كه خدا نمی‌كند ما می‌كنیم دو دوتا را می‌گوییم شش تا، حالا كی می‌تواند حرف بزند؟ خدا نمی‌تواند یك همچنین كاری انجام بدهد حتی از عهده خدا و جبرئیل او هم برنمی‌آید از عهده این بشر دوپای قراضه برمی‌آید می‌گوید دو دوتا شش تا نفس كش است بیاید.

 تلمیذ: ﴿فَتَبارَكَ اللَه أَحْسَنُ الْخالِقِينَ﴾[[1]](#footnote-1)

 استاد: یعنی روی دست خودش خلقی كرده، روی دست خودش بلند شده، این از مواردی است كه خدا هم نمی‌تواند تغییر بدهد، در ذات شیء این است كه جنس لابشرطی را، جنس مستقل و نوعی‌اش كند بدون انضمام فصل و بدون انضمام ذاتی دیگر، این از آن كارهایی است كه از خدا بر نمی‌آید، این مساله كه در اینجا ما جنس را لابشرط گرفتیم، بعد همین را ما می‌توانیم بگوییم پس هذا غنمٌ، پس هذا بقرٌ، پس هذا حیوانٌ، چشممان به انسان بیفتد بگوییم هذا حیوانٌ، به بقر هم بیفتد بگوییم هذا حیوانٌ، به سمك هم بیفتد بگوییم هذا حیوانٌ، در حالتی كه آن ماهیت بشرط شیء را كه ما در آنجا لحاظ می‌كنیم اگر آن ماهیت مسوّق برای حمل حیوان باشد دیگر شما ماهیت را نمی‌توانید بر این سمك بار كنید چون بالاخره حیوان ح، ی، و، ا، ن است، پنج حرف است این پنج حرف را چطور شما نسبت به غنم بكار بردید و صحیح هم است همین پنج حرف را نسبت به بقر بخواهید بكار ببرید درست است، حالا شما بخواهید بگویید بشرط شیء است، بشرط لا است هرچی می‌خواهید بگویید بالاخره این چطور شد كه در دو ماهیت مختلفه الحقایق این در اینجا حمل شد و این حملش هم اشكالی ندارد، این بخاطر همین حفظ سمت است كه در اینجا این ماهیت بشرط شیء است كه بشرط انضمام با فصل، اگر آن منضمّ با فصل نمی‌شود كه شما نمی‌توانستید این حیوان را راجع به غنم بكار ببرید شما هیچ وقت حیوان مقسمی را نمی‌توانید بكار ببرید، این كه می‌گویید حیوان مقسمی هست، بخاطر اینكه در اینجا یك جنبه‌ای آمده، وقتی كه شما به حرف می‌گویید، به واو می‌گویید وِ صوتٌ، به دال می‌گویید صوتٌ، به سین هم می‌گویید صوتٌ، وِ یك چیزی را می‌شنوم، سین یك چیزی را شما می‌شنوید، چ یك چیزی را می شنوید، لام یك چیزی را می‌شنوید، این شنیدنی‌های متفاوت در همه اینها ما می‌گوییم صوتٌ صوتٌ صوتٌ صوتٌ حالا اسم خاص خودش را دارد كاری به آن نداریم، این صوت كه می‌گوییم در واو در حالتی كه شما یك چیزی شنیدید، این واو كجا، سین كجا، سین كه می‌گوییم باید گوشش را بگیرید كه سوت نكشد اما واو هرچی بگویید گوش گرفتن ندارد، اینكه شما این دو مخرج متفاوت را چند مخرج متفاوت را شما به یك اسم، شما در آنجا از او تعریف می‌كنید این به جهت چیست؟ به جهت این است كه آن جنبه لابشرطی كه مقسم برای همه این انواع مختلفه صوتیه است، آن در اینجا جنبه لابشرطی‌اش را حفظ كرده از دست نداده، سفت گرفته می‌گوید: من این صوتیتم را از دست نمی‌دهم به هیچ من‌الوجوه، شما می‌خواهید این وِ را لبت را اینجوری كنی، بالا ببری، زبانت را به سنایا بزنی، به حلقت بزنی، صدایت را از حلق درآوری، از زیر حلق درآوری هرچه می‌خواهی این صدای شما از این طرف و آن طرف در بیاید من آن جنبه مقسمیت خودم را و لابشرطیتم را سفت گرفتم و از دست نمی‌دهم اگر بخواهم آن را در یكی از این موارد از دست بدهم دیگر صوت نیست، صوت نخواهد بود گرچه آن جنبه مقسمیت من بدون صورت هم بروز ندارد، پس دو چیز در اینجا باید ملاحظه كنیم، یكی آن جنبه مقسمیت من كه هست و او از بین نمی‌رود، دوم شما خیلی از مسائل را می توانید از این استخراج كنید و استنتاج كنید، در بحث سریان وجود این مساله پیش می‌آید، در بحث وحدت وجود این مساله است، در بحث صرافت وجود، همه اینها، این مساله، مساله مهمی است كه انسان در نظر بگیرد، گرچه این الان صوتی كه شما دارید می‌گویید صورت دارد، ما صوت بی‌صورت نداریم یا این صورت بصورت سین باید در بیاید، یا این صوت به صورت فِ خارج بشود یا بصورت لِ، یك صورتی می‌خواهد یا صورت صورت لامیت است، یك صورت لامیت است، یك صورت سینیت است فرض بكنید سبزی و سمنو و سماغ و سركه و هفت سین از این هفت سین‌ها سماغ و سكه و سیخ و میخ و از این چیزها، این صورت، صورت دارد یا اینكه صورتش صورت شِ یا صورت هِ آن هم نه هِ هویج، نه، ح حوله، بین هِ هویج و بین ح حوله باید فرق گذاشت، چون بعضی‌ها فرق نمی‌گذارند! همان هویج را با ح حوله می‌نویسند، یا حوله را با هِ هویج می‌نویسند.

 این تحقیقات فلسفی انسان را به موارد خوبی می‌رساند، این صدایی كه درمی‌آید در اینجا هركدام از اینها صورتی هستند برای آن مقسم ما، كه آن مقسم بدون صورت ظهور ندارد صدایی از شما بیرون بیاید و آن صدا صورت نداشته باشد، حرف نباشد، می‌شود؟ نه نمی‌شود امكان ندارد، حالا ممكن است انسان یك صدایی از دهانش دربیاید كه آن حرف نباشد ولی خود همان هم صورت دارد لذا همان صدا را می‌تواند تغییر بدهد، آن صدا را می‌تواند بصورت دیگری در بیاورد لازم نیست حرف باشد منظور از حرف بودن نه اینكه فقط منحصر است در همین جنبه صنفی این، آن صورت خاص، آن خروج هوا از دهان و كیفیت آن خروج هوا از دهان و ارتباطی كه با این مجرای تنفسی پیدا می‌كند و حلق پیدا می‌كند و اجزایی كه در دهان هست و هركدام از این اجزاءِ در دهان به این خروج هوا صورت خاص می‌دهد، اینكه بعضی‌ها صدایشان قشنگ است و بعضی قشنگ نیست برای چیست؟ هوا كه هوا است، دهان هم كه دهان است، زبان هم كه زبان است، حلق هم كه حلق است، چرا بعضی‌ها صدایشان قشنگ است چرا؟ چون زبانشان در این قضیه تاثیر دارد، یك میل این زبان كلفت و نازك باشد صدا فرق می‌كند ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾[[2]](#footnote-2) نشنیدید از آن طرف ده صدایش را وِل می‌دهد شما آن طرف ده می‌فهمید چه خبر است! این یك دندان كسی نداشته باشد صدا تغییر می كند.

 یك كسی، این دیگر تخصصی می‌شود آقای دلشاد، یكی از رفقا بود خدا رحمتش كند آن مرحوم آقای همایونی رفیق سابقی داشتیم با پدرمان ارتباط داشت خطاطی بود در همدان مرحوم آقای همایونی، ایشان یك دندانش افتاده بود یا كشیده بود، ایشان می‌گفت من موقعی كه اذان می‌گفتم موقع اشهد، اسهد می‌گفتم گفتم اه چرا اینجور، اینطور می‌گفت بعد دیدم این بلال بنده خدا كه در اشهد ان لا اله الا اللَه، اسهد می‌گفته او هم دندان نداشته، می‌گفت تا اینكه من گذاشتم یا در آمد، نه در كه نمی‌آید حدود شصت یا هفتاد سال داشت، یا گذاشته بود دیگر سین تبدیل به شین شده بود یك دندان كه می‌افتد صدا عوض می‌شود ارتباط بین دندان‌ها با همدیگر صدا را عوض می‌كند، خود قوس داشتن حلق آن قسمت بالایی فوقانی تاثیر بسیاری در كیفیت صدا در لطافت صدا دارد، زبان كوچك انسان خیلی تاثیر دارد كیفیت لوزه‌ها اینها تاثیر دارد، حالا این اجزایی كه در اینجا هستند هركدام از اینها همان زوائدی هستند احوال و زوائد و عوارضی هستند كه این احوال و زوائد و عوارض می‌آید و به آن مقسم شكل می‌دهد، آن كه اصل است در همین‌جا آن هوا، آن می‌شود مقسم حالا شما می‌گویید این هوا ببینم صدایش چیست؟ شما آیا تا بحال صدای آن هوا را شنیدید؟ نشنیدید.

ما همه شیران ولی شیر علم‌ \*\*\* حمله مان از باد باشد دم‌به‌دم

حملمان پیدا و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن که ناپیداست باد[[3]](#footnote-3)

ناپیداست شما صدای حلق را نمی‌توانید بشنوید مگر با صورت ... آن وقت می‌گویند اشعار مولانا با توحید قرآنی نمی‌سازد! انشاءاللَه كه خدا دست همه‌مان را بگیرد، جان فدای آنكه ناپیداست باد این علم كه دارد حركت می‌كند شما به من نشان بدهید كه این باد دارد حركت می‌كند نشان بدهید، باد را شما نمی‌توانید ببینید هرچی چشمتان را باز كنید اگر عینك و تلسكوپ هم به چشمتان بزنید شما باد را نمی‌توانید ببینید، بله ذرات توی هوا را می‌بینید گرد و خاك را می‌بینید اما شما باد را به ما نشان بدهید كه باد چیست؟ ولی همین باد كه می‌خورد به علم به این پرچم اه پرچم ساكن بود چرا یك دفعه اینطوری می‌شود؟ یك چیزی هست یك مقسمی این‌تو رفته، آن مقسمه كه این تو رفته، كار را خراب كرده، شروع كرده این پرچم حركت كردن پرچمی كه ایستاده بود حالا دارد حركت می‌كند، یك چیزی اینجا هست این چوبی كه در اینجا صاف ایستاده بوده، مثل چماق حالا می‌بینید این چوب دارد كج می‌شود این خاكی كه در اینجا ایستاده بود اصلًا حركت نمی‌كرد، خاك دارد از اینجا بلند می‌شود، این بارانی كه از آن بالا دارد می‌آید یك دفعه می‌بینید آن باران كج شد رفت آن طرف این برفی كه دارد از آنجا صاف می‌آید یك دفعه می‌بینید برفه دارد آن طرفی می‌رود، یك دفعه می‌بینید برف به جای اینكه اینجا بیاید می‌رود دومتری می‌نشیند برف باید صاف پایین بیایید، چیست؟ یك چیزی در اینها هست در آن علم یك چیزی هست، در این چوب یك چیزی هست، در همه چیز یك چیزی هست آن چیست؟ آن همان امر ناپیدایی است كه می‌آید و خود را پیدا می‌نمایاند، می‌گوید: من هستم و اگر من نباشم همه عالم مرده است علم ساكن است، خاك سرجایش است، نمی‌دانم حركتی وجود ندارد، متحركی وجود ندارد، هیچكدام از اینها نیست، پس بنابراین آن مقسم ما با حفظ سمت چه می‌شود؟ بشرط شیء می‌شود و در این بشرط شیء شدن یعنی بشرط تحقق با فصل، اینجاست كه ما به غنم می‌گوییم حیوانٌ، به بقر هم می‌گوییم حیوانٌ، به آن انسان هم می‌گوییم حیوانٌ، به كلب هم می‌گوییم حیوانٌ، به سمك هم می‌گوییم حیوانٌ، به موش و نمل هم می‌گوییم حیوانٌ، همه اینها می‌شوند حیوانٌ و همه‌اش هم درست است و این اطلاق هم اطلاق صحیحی است كه این به جهت همان بقای آن است مرحوم شیخ می‌خواهند بفرمایند: كه وقتی ما جنس را می‌گوییم صحبت در این است این اشكالی كه در اینجا شده كه شما در اینجا امر ماهیت مبهم را كه همان جنس است، آن را می‌توانید به صورت آن نوع در بیاورید در عین اینكه آن ابهام به حال خودش باقی است، ولی چطور نوع را كه اگر بخواهد در موارد شخصی به كار برده بشود، این نوع در تحصّل خودش باقی است شما نوعی كه نوعش متحصّل هست، چطور این نوع در تحصّل خودش باقی است و لیكن آن امر مبهم متحصّل نمی‌شود، همینطور مبهم است، باز همینطور در ابهام است، وقتی كه شما می‌گویید انسان یك امر متحصّل است و مركب از جنس و فصل است، آن انسان را بگویید كه به زید بگوید: انسانٌ، به عمر هم بگویید انسانٌ، به بكر هم بگویید انسانٌ، همه اینها را بگویید انسانٌ، این دست از تحصّل خودش برنمی‌دارد باز متحصّل است، آنكه متشخص شده، آن حیوان ما كه مبهم است با اینكه آن حیوان در اینجا متشخص شده، شما همین حیوان را به گوسفندی كه دارد راه می‌رود بكار می‌برید، به این می‌گویید حیوانٌ، به همین هم می‌گویید غنمٌ، گرچه این گوسفند شما اسم خاصی داشته باشد، باز اسم خاصی شما برایش گذاشته باشید، باز آن غنم، آن اسم نوعی او را بكار می‌برید، اما این نوع كه در این مورد خاص استعمال شد، این متحصّل است، اما آن حیوان اگر در همین مورد بكار برود متحصّل نیست، این مساله از كجاست؟ پاسخ این مساله به این است كه ایشان می فرمایند: كه مطلب را ما نسبت به وجود خارجی و مصداق برای او هیچ وقت در نظر نمی‌گیریم، صحبت ما در تحصّل و ابهامی است كه در ذهن و عقل آن تحصّل یا ابهام صورت پیدا می‌كند ماهیت كه ظرف وعائش عقل و ذهن است، آن ماهیت اگر در ذهن قابل سرایت برای حقایق نوعیه مختلف باشد این چه می‌شود؟ این مبهم می شود، اگر قابل سرایت نباشد این متحصّل می‌شود، پس بنابراین آنكه در ذهن است اگر نتواند به ضمّ ضمیمه‌ای معنای خودش را تحصیل كند، این ناقص است، حیوانی را كه شما در ذهن می‌آورید این حیوان بدون ضمّ ضمیمه‌ای كه او را نوع بكند، نمی‌تواند به یك نوع خاصِ از انواعی كه وجود خارجی دارند در آنها صدق بكند بلكه باید برای رفع آن نقصیه خودش شما فصل بیاورید، و لكن نوع اینطور نیست، شما در ذهنتان بقر را تصور می‌كنید و بقر را با غنم و با ابل تفاوت می‌گذارید پس بحث ما هم مصداق برای این امر مبهم در خارج نیست كه همیشه خود نفس حضورش در عقل از وجود عقلی خودش برای ما مساله است كه بدون ضم ضمیمه در معنای خودش تحصّل ندارد و لكن در نوع نه ما می‌بینیم در همین عقل و در همین ذهن این نوع برای خودش معنا، معنای تمام است این منظور از ابهام و تحصّل است كه كلام شیخ حاكی ناظر به این مطلب است.

1. سوره مومنون «٢٣» آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره لقمان «٣١» آيه ١٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. اشعار مولانا دفتر اول ص ٣١ [↑](#footnote-ref-3)